



لورلای

هاینریش هاینه

پرسه زن

نمی دانم از چه روی

گشته ام این چنین محزون

قصه‌ای از زمان‌های دور

نمی شود از خاطرم برون.

هوای خنک شود اندک اندک تار

به آرامی روان است رود راین

به نور شفق شباهنگام

قله‌ی کوه گشته است تابان.

پریچهر دوشیزه‌ای خوبروی

زده تکیه بر فراز کوه

زرین گوهرانش فشانند نور

زند شانه چون بر زرافشان موی.

می‌زند شانه نغمه‌خوانان

گیسوان را به شانه‌ای زرکوب

می‌کند با چکامه‌اش حیران

می‌کند با ترانه‌اش مرعوب.

بلم‌ران آن زورق خُرد

شاهد دردمند این همه است.

غافل از سنگ و صخره بر سر راه

دیدگان بر بلندای کوه دوخته است.

فروخورد خیزاب‌ها ای دریغ

بلم‌ران و زورق سرانجام کار

و اینها همه حاصل نغمه‌ای ست

که لورلای سر می‌داد.